

بیعت کردن با خود فراخواند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی هم برای بیعت آمد و علی (ع) دومرتبه او را رد کرد و سپس فرمود: چه چیزی شقی ترین این امت را از اینکه ریش مرا با خون سرم رنگ و خضاب کند باز می دارد، [چه چیزی شقی ترین این امت را باز می دارد]. همانا ریش من از خون سرم خضاب می شود. و سپس این دو بیت را به عنوان مثل خواند:

کمربندهای خود را برای مرگ استوار ببند که همانا مرگ به دیدار تو خواهد آمد و چون کشته شدن بر تو فرود آمد بی تابی مکن.^۱

محمد بن سعد گوید: راوی دیگری هم غیر از ابونعیم با همین اسناد از علی (ع) نقل می کند که در دنباله این مطلب فرمود: به خدا سوگند این عهدی است که پیامبر امی صلی الله علیه با من فرموده است.

ابوأسامة حماد بن أسامة از یزید بن ابراهیم، از محمد بن سیرین نقل می کند: * علی (ع) این بیت را برای ابن ملجم مرادی خوانده است:

من برای او عطا و بخشش می خواهم و او کشتن مرا اراده می کند پوزش خواهی دوست مرادی تو چگونه است.^۲

اسماعیل بن ابراهیم بن عقیبة از عمارة بن ابی حفصة، از ابومجلز نقل می کند: * علی (ع) در مسجد نماز می گزارد. مردی از قبيلة مراد پیش ایشان آمد و گفت: مواظب خود باش که گروهی از قبيلة مراد قصد کشتن تو را دارند، فرمود: همراه هرکس دو فرشته است که او را از مرگی که مقدر نشده باشد، حفظ می کنند و چون اجل مقدر فرا رسد او را رها می کنند و همانا که اجل خود دژی استوار است.^۳

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، از عبیده نقل می کند: * علی (ع) فرمود: چه چیزی شقی ترین شما را از این که بیاید و مرا بکشد باز داشته است خدایا من از ایشان

۱. أُنذِرُ حِيارَ بَسْكَتِ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا فَيْتَكِ

وَلَا تَجْزَعُ بَيْنَ الْقَتْلِ إِذَا حُتِلَ بِسَوَادِيكِ

۲. أُرِيدُ حِمَاةً وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكِ بَيْنَ خَطِيئَتِكَ مَن مَرَادِ

و برای اطلاع بیشتر کن: شیخ مفید، ارشاد، تهران، چاپ ۱۳۷۷ قمری، ص ۶.

۳. ظاهراً منظور این است که اجل محتوم چون دژ استواری است که تا فرا نرسیده آدمی را از پشامدهای دیگر مصون

می دارد، به حکمت شماره ۱۹۷ نهج البلاغه در شرح نهج البلاغه ابن ابی العتدید، ج ۱۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم،

مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۲۱ مراجعه فرمایید. — م.

خسته و دلگیر شده‌ام و ایشان از من، پروردگارا مرا از آنان و آنان را از من راحت کن. و کعب بن جراح از اعمش، از سالم بن ابی جعد، از عبدالله بن سبع نقل می‌کند: شنیدم علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و شقی‌تر مردم منتظر چیست، گفتند: ای امیرالمؤمنین بگو آن کیست تا جانش را بستانیم، فرمود: در این صورت به خدا سوگند در قبال خون من کسی غیر از قاتل مرا کشته‌اید، گفتند کسی را به خلافت و جانشینی خود برای ما نصب فرمای، گفت: شما را به آنچه که رسول خدا (ص) برای شما باقی گذارده است وامی‌گذارم، گفتند: در این صورت چون به محضر پروردگارت برسی چه پاسخی می‌دهی؟ فرمود: عرضه خواهم داشت، پروردگارا تو را میان ایشان باقی گذاشتم اگر خواهی ایشان را به صلاح آور و اگر خواهی ایشان را تباه کن.

عبداللہ بن موسی از اسرائیل، از سنان بن حبیب، از تَبَل دختر بدر، از قول شوهرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «خودم شنیدم علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد.

عبداللہ بن موسی از موسی بن عبیدة، از ابوبکر بن عبیدالله بن انس یا از ایوب بن خالد یا از هردو، از قول عبیدالله نقل می‌کند: «پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ای علی شقی‌ترین پیشینیان و شقی‌ترین آخرین امت کیست؟ گفت: خدا و پیامبرش دانانترند، فرمود: شقی‌تر پیشینیان آن کسی است که ناقه صالح را پی‌کرد و کشت و شقی‌ترین آخرین امت آن کسی است که به تو ضربت خواهد زد و اشاره به فرق سر علی (ع) که محل ضربت خوردن بود فرمود.

فضل بن دُکَیْن از سلیمان بن قاسم ثقفی، از قول مادرش، از قول ام‌جعفر کنیز علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: «وقتی بر دستهای علی (ع) آب می‌ریختم، سر برداشت و ریش خود را با دست گرفت و به سوی بینی خویش بلند کرد و خطاب به ریش خود فرمود: وای بر تو که از خون خضاب خواهی شد، گوید: جمعه همان هفته مضروب شد.

خالد بن مخلد و محمد بن صلت از ربیع بن منذر، از پدرش، از محمد بن حنفیه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «من و حسن و حسین در حمام نشسته بودیم که ابن ملجم هم به حمام آمد و چون حسن و حسین او را دیدند گویی از او ناراحت شدند و گفتند: چگونه جرأت و جسارت کردی که پیش ما بیایی، من گفتم: به او اختیابی مکنید به جان خودم که مهمتر از این هم نمی‌تواند به شما سوء قصدی بکند، و چون او را اسیر کردند و آوردند،

(صبح روز نوزدهم رمضان)، گفتم: من امروز هم او را بهتر از روزی که در حمام پیش ما آمد نمی‌شناسم. علی (ع) فرمود: او اسیر شماست او را جای خوبی قرار دهید و نسبت به او خوش رفتار باشید. اگر زنده ماندم خود می‌دانم که عفو یا قصاص کنم، و اگر مردم فقط او را در قبال خون من بکشید و از حد تجاوز نکنند که خداوند تجاوزکنندگان را دوست نمی‌دارد.^۱

جریر از مغیره، از قُثم، از قول یکی از غلامان ابن عباس برای ما نقل کرد: علی (ع) در وصیت خود نوشت به پسر بزرگم سفارش می‌کنم که بر شکم و اندام تناسلی ابن ملجم ضربه نزنند (ظاهراً منظور این است که او را مثلث نکنند).

گویند: سه نفر از خوارج که عبارت‌اند از عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از قبیله جُمَیْر و خاندان مراد و همپیمان بنی جبلة از کِنْدَة است و بُرَک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بُکَیْر تمیمی در مکه جمع شدند و عهد و پیمان بستند که سه شخص را بکشند و آن سه شخص علی بن ابی طالب (ع) و معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص بودند و گفتند: مردم را باید از آنان راحت کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت: من علی بن ابی طالب (ع) را می‌کشم، بُرَک هم عهده‌دار کشتن معاویه شد و عمرو بن بُکَیْر هم گفت: من عمرو بن عاص را می‌کشم، آنان دوباره هم تجدید عهد و پیمان کردند و سوگند خوردند که هیچ‌کدام از تصمیم خود منصرف نشوند و برای منظور خود حرکت و اقدام کنند تا آنکه شخص مورد نظر خود را بکشند حتی اگر در آن راه کشته شوند. آنان شب هفدهم رمضان را برای اجرای نیت خود تعیین کردند و هریک از ایشان به شهری که مورد نظر بود رفتند، عبدالرحمن بن ملجم به کوفه آمد و دوستان خود را که از خوارج بودند دیدار کرد، ولی نیت خود را از آنان پوشیده می‌داشت و همچنان به دیدار یکدیگر می‌رفتند، روزی عبدالرحمن بن ملجم با گروهی از قبیله تیم‌الریاب ملاقات کرد و با زنی به نام فطام دختر شجته بن عَدِی بن عامِر بن عَوْف بن ثعلبة بن سعد بن ذهل بن تیم‌الریاب آشنا شد که علی (ع) روز جنگ نهران پدر و برادرش را کشته بود، ابن ملجم شیفته او شد و از او خواستگاری کرد. او گفت: همسرت نخواهم شد مگر آنچه می‌خواهم بر آوری، عبدالرحمن بن ملجم گفت: هر چه بخواهی انجام می‌دهم. او گفت: سه هزار درهم و کشتن علی بن ابی طالب (ع). ابن ملجم گفت:

۱. قسمت آخر گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بخشی از آیه ۱۹۰ سوره دوم - بقره - است. - م.

به خدا سوگند هدف اصلی که مرا به این شهر کشانده کشتن علی (ع) است و حتماً آنچه را می خواهی انجام می دهم. ابن ملجم شیبیب بن بَجْرَة اشجعی را دید و قصد خود را به او اطلاع داد و از او خواست در این کار با او همراهی کند و او هم پذیرفت، در شبی که سحرگاه آن قصد اجرای تصمیم خود را داشتند ابن ملجم در مسجد کوفه بود و با اشعث بن قیس کندی آهسته گفتگو می کرد، همین که طلوع سپیده دم نزدیک شد اشعث بن قیس به ابن ملجم گفت: پیا خیز که صبح رسوایت می کند [هوا روشن می شود]. ابن ملجم و شیبیب بن بَجْرَة برخاستند و شمشیرهای خود را به دست گرفتند و آمدند و مقابل دری که علی (ع) می آمد به کمین نشستند.

حسن بن علی (ع) می گوید: آن شب نزدیک سحر به حضور پدرم رسیدم و کنارش نشستم. فرمود: امشب را بیدار بودم و اهل خانه را بیدار نگه داشته بودم. لحظه ای همچنان که نشسته بودم خواب دربرودم و رسول خدا (ص) در نظرم آمد، گفتم: ای رسول خدا چه ناراحتیها و گرفتاریها که از دست امت تو کشیدم. فرمود: خدای را بر ایشان بخوان [آنان را نفرین کن]، من گفتم: خدایا در عوض این گروه گروهی بهتر را به من عنایت فرمای و به جای من کسی را که از من بدتر باشد بر ایشان بگمار. در همین هنگام ابن نباح که مودن بود آمد و رسیدن وقت نماز را اعلام کرد، من دست پدرم را گرفتم که برخاست و به راه افتاد، ابن نباح پیشاپیش پدرم و من از پشت سرش حرکت می کردیم و علی (ع) همینکه از در بیرون آمد بانگ برداشت که ای مردم نماز نماز و همه روز چنین می کرد و با تازیانه ای که در دست داشت مردم را بیدار می کرد، در همین هنگام آن دو مرد جلو می آیند، کسی که خود حاضر بوده است می گفته است ناگاه برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی می گوید: حکم فقط برای خداست نه برای تو ای علی. و هر دو شمشیر با هم فرود آمد شمشیر ابن ملجم بر فرق سر علی (ع) برخورد کرد و آن را چنان شکافت که تا مغز و بالای پیشانی نفوذ کرد، ولی شمشیر شیبیب به طاق نشست و شنیدم علی (ع) می گوید این مرد نگریزد و مردم از هرسو به آن دو نفر حمله بردند، شیبیب گریخت و عبدالرحمن بن ملجم را گرفتند و او را به حضور علی (ع) آوردند که فرمود: به او خوراک خوب بدهید و بر بستر ملایم باشد، اگر زنده ماندم، خود سزاوارترم که برای عفو یا قصاص تصمیم بگیرم و اگر مردم او را هم از پی من بفرستید تا در پیشگاه خداوند با او مخاصمه کنم. در این هنگام ام کلثوم دختر علی علیه السلام به ابن ملجم گفت: ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی، گفت: من پدر تو را کشته ام. ام کلثوم گفت: به

خدا سوگند امیدوارم که بر امیرمؤمنان از این زخم خطری متوجه نباشد، ابن ملجم گفت: پس در این صورت برای چه کسی گریه می‌کنی؟ و اضافه کرد که مدت یک ماه همواره شمشیرم را مسموم و زهرآگین می‌ساختم و اگر این ضربه کاری نباشد خدا آن شمشیر را نیست و نابود کند. گوید: اشعث بن قیس صبح روزی که امیرالمؤمنین ضربه خورد بود پسر خود قیس بن اشعث را فرستاد و گفت: بنگر که امیرالمؤمنین در چه حال است، او رفت و باز آمد و گفت: دو چشم آن حضرت در کاسه سرش فرو رفته است، اشعث گفت: سوگند به خدای کعبه چشمانی است که مغز آن صدمه دیده است، گوید: علی (ع) روز جمعه و شب و روز شنبه زنده بود و شب یکشنبه^۱ یازده شب باقی مانده از رمضان سال چهارم هجرت رحلت کرد و رحمت و برکات خدا بر او باد، حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و در سه پارچه که پیراهن نبود آن حضرت را کفن کردند.

وکیع بن جراح از ابوالضحاک بحی بن مسلم، از عاصم بن کُتیب، از پدرش، و عبدالله بن نمیر از عبدالسلام که مردی از خاندان بنی مسیلمه است، از بیان، از عامر شعبی، همچنین عبدالله بن نمیر از سفیان، از ابوزرق، از قول مردی و فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، همچنین شبابه بن سوار فراری از قیس بن ربیع، از بیان، از شعبی نقل می‌کنند: * حسن بن علی (ع) بر پیکر علی (ع) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و علی (ع) در محله رحبه کوفه کنار مسجد جمعه در جانب خانه‌های کُنده پیش از آنکه نماز صبح مردم تمام شود دفن شد و پس از دفن آن حضرت حسن بن علی (ع) آمد و مردم را به بیعت با خود دعوت فرمود و مردم با او بیعت کردند، مدت خلافت علی (ع) چهار سال و نه ماه بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند: * علی (ع) به هنگام رحلت شصت و سه ساله بود.

واقفی از علی بن عمر و ابوبکر بن ابی سبرقا، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند

۱. یعقوبی مورخ قرن سوم و تقریباً معاصر محمد بن سعد می‌نویسد علی (ع) پس از ضربت دو روز زنده بود و شب جمعه بیست و یکم رمضان رحلت فرمود. رکت: تاریخ یعقوبی، ج ۱۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۱۲.
 سعودی مورخ قرن سوم و چهارم، ضربت خوردن علی (ع) را در ۱۷ رمضان و ارتحال آن حضرت را در شب بیست و یکم رمضان ثبت کرده است، رکت: مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۲۳، کلینی و مفید هم در اصول کافی و او شاد رحلت آن حضرت را شب بیست و یکم رمضان دانسته‌اند. ص ۳۰۰.

که می گفته است در سال جُحاف (قحطی یا سیل) که من هشتاد و یک ساله بودم از محمد بن حنفیه شنیدم می گفته: «امسال شصت و پنجمین سال عمر من است و سن من از سن پدرم بیشتر شده است، گفتم: سن پدرت که خدایش رحمت کند به هنگام شهادت چند سال بود؟ گفت: شصت و سه سال. واقدی می گویند: همین خبر برای ما ثابت است.

محمد بن ربیعہ کلایبی از طلق اعمی، از قول مادر بزرگش نقل می کند که می گفته است: «من هم همراه ام کلثوم دختر علی (ع) برای آن حضرت نوحه سرایی می کردیم. عبدالله بن ثُمیر و عبیدالله بن موسی از اسماعیل بن ابی خالد، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کنند که می گفته است: «شنیدم که حسن بن علی (ع) برای مردم چنین سخنرانی فرمود: ای مردم دیروز مردی از میان شما رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و کسانی که بعد می آیند به او نخواهند رسید. همانا رسول خدا (ص) او را به هر مأموریتی که می فرستاد و پرچم را به او می داد، بر نمی گشت تا اینکه خداوند فتح و پیروزی را بهره او فرماید و جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او حرکت می کردند و هیچ زرینه و سیمینه ای غیر از هفتصد درم از سهم او از بیت المال باقی نگذاشت و با آن مبلغ هم می خواست خادمی بخرد.

عبدالله بن ثُمیر از أَجْلَع، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کند: «چون علی بن ابی طالب علیه السلام رحلت کرد، حسن بن علی (ع) برخاست و به منبر رفت و گفت: ای مردم دیشب مردی قبض روح شد که پیشینیان از او سبقت نگرفتند و دیگران به او نخواهند رسید. پیامبر (ص) او را به هر جا گسیل می فرمود جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او را حمایت می کردند و باز نمی گشت تا خداوند فتح را نصیب او می فرمود و چیزی جز هفتصد درم از خود باقی نگذاشت که می خواست با آن خادمی بخرد. او در همان شب قبض روح شد که خداوند روح عیسی (ع) را به آسمان برد و آن شب بیست و هفتم رمضان است.

ابومعاویه ضریر از حجاج، از ابواسحاق، از عمرو بن أَصَم نقل می کند: «به حسن بن علی (ع) گفته شد گروهی از شیعیان علی علیه السلام معتقدند که او روی زمین در حال حرکت است و پیش از روز قیامت مبعوث می شود. فرمود: آنها شیعیان علی (ع) نیستند بلکه دشمنان اویند و اگر ما این موضوع را می دانستیم (به آن عقیده داشتیم) هرگز اموالش را تقسیم و زنانش را عروس نمی کردیم.

اسباط بن محمد از مطرف، از ابواسحاق، از عمرو بن اَصَم نقل می کند که می گفته است: به حضور حسن بن علی (ع) که در خانه عمرو بن حُرَیث بود، رسیدم و گفتم: گروهی از مردم چنین می پندارند که علی (ع) پیش از روز قیامت به دنیا برمی گردد، خنده کرد و فرمود: سبحان الله اگر چنین اعتقادی می داشتیم هرگز همسرانش را عروس و اموالش را تقسیم نمی کردیم.

گویند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی در زندان بود و چون علی (ع) رحلت فرمود که رحمت و رضوان و برکات خداوند بر او باد، و او را دفن کردند، حسن بن علی (ع) فرستاد او را از زندان آوردند تا او را بکشند. در این هنگام مردم جمع شدند و نفت و بوریا آوردند تا جسدش را به آتش کشند، عبدالله بن جعفر و حسین بن علی (ع) و محمد بن حنفیه گفتند: رهاش کنید و بگذارید خود ما از او انتقام بگیریم، عبدالله بن جعفر هر دو دست و پای او را قطع کرد و او بیتابی نکرد و هیچ سخنی نگفت، آن گاه بر چشمان او میل گذاخته کشیدند و او گفت بر چشم عموبیت^۱ میل سرخ شده در آتش می کشی و شروع به خواندن سوره اقرآه کرد و تا آخر سوره را خواند در حالی که چشمانش بیرون می ریخت، سپس دستور داده شد زبانش را ببرند. چون شروع به این کار کردند، بیتابی کرد، به او گفتند: ای دشمن خدا دست و پایت را بریدم و بر چشمت میل کشیدیم بیتابی نکردی و چون می خواهیم زبانت را ببریم بیتابی می کنی. گفت: برای این است که نمی خواهم لحظه ای در دنیا باشم و ذکر خدا نگویم و زبانش را بریدند. سپس او را در بوریایی نهادند و آتش زدند، عباس بن علی (ع) در آن هنگام نوجوانی بود که هنوز به بلوغ نرسیده بود، و عبدالرحمن بن ملجم مردی گندم گون و خوش چهره بود که موهای سرش تا لاله گوشش می رسید و در پیشانی او اثر سجده بود. گویند خبر کشته شدن علی (ع) را سفیان بن امیه بن ابی سفیان بن امیه بن عبد شمس به حجاز برد و چون این خبر به عایشه رسید این بیت را خواند:

۱. این داستان که محمد بن سعد بدین صورت نقل می کند در منابع کهن دیگر به گونه دیگری است که قابل ذکر است. سعودی در مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۲۴، می گوید: چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله بن جعفر چنین گفت که بگذارید انتقام بگیریم، ملاحظه می کنید در همین عبارت ضقات هم خطاب مفرد و نه عبدالله بن جعفر است. شیخ طبری در اعلام الثوری، ص ۲۹۱ ترجمه آن با نام زندگانی چهارده معصوم دو روایت در مورد سوزاندن بدن ابن ملجم پس از اینکه گردنش را زده آورده است و می گوید: ام جیم دختر اسود بنی حسد او را سوزاند، مرحوم محطی در حلاء العیون، چاپ اسلامی، ۱۳۴۸، ص ۳۳۷، روایتی را که امام حسن (ع) شخصاً گردن ابن ملجم را زد اصح روایات دانسته است. - م.

چوبدستی خود را افکند و مستقر و پایدار شد همچنان که مسافر از آمدن خود چشم‌روشن می‌شود^۱.

زید الحب (زید بن حارثة)

زید الحب پسر حارثة پسر شراحیل پسر عبدالعزیز پسر امرؤ القیس پسر عامر پسر نعمان پسر عامر پسر عبدود و این عبدود را پدرش بضمّدهم نام نهاده بود، پسر عوف پسر کنانه پسر عوف پسر عذرة پسر زید لات پسر رفیده پسر ثور پسر کلب پسر وبرة پسر تغلب پسر حلوان، پسر عمران پسر الحاف پسر قضاة و نام اصلی قضاة عمرو است و از این جهت به قضاة موسوم شده که از قوم خود جدا شده است، پسر مالک، پسر عمرو، پسر مروة، پسر مالک، پسر حمیر، پسر سباء، پسر یسجب پسر یعرب پسر قحطان و نسب تمام یمنی‌ها به قحطان می‌رسد.

مادر زید سعدی دختر ثعلبة پسر عبدعامر پسر افلت پسر سلسله و از قبیله بنی معن از طی است. سعدی مادر زید همراه او به دیدار قوم خود رفت که گروهی از سواران قبیله بنی قین بن جسر در دوره جاهلی بر آنان حمله بردند و زید را که پسر بیچة جابک بود به اسیری و بردگی گرفتند و او را در بازار عکاظ به معرض فروش درآوردند و حکیم بن حزام بن خویلد او را برای عمه خود خدیجه دختر خویلد به چهارصد درم خرید و چون پیامبر (ص) با خدیجه ازدواج فرمود، خدیجه زید را به رسول خدا (ص) بخشید و رسول خدا او را پذیرفت. گویند: پدر زید، حارثه بن شراحیل پس از اینکه پسر خود را از دست داده بود این ابیات را سرود:

بر زید می‌گیرم و نمی‌دانم چه کرده است آیا زنده و به او امیدی هست یا او را مرگ فرا رسیده است، به خدا سوگند اگرچه سؤال کننده هم باشم نمی‌دانم آیا تو را زمین هموار یا کوه در خود فرو برده است. ای کاش می‌دانستم که آیا برای تو در روزگار بازگشتی هست و شادی من از همه دنیا فقط بازگشت توست. آری خورشید به هنگام برآمدن و نزدیک

۱. نَأْتَتْ عَصَاهَا وَاسْتَفْرَتَ بِهَا التَّوَى كَمَا هَرَّ عَيْنَا بِالْأَبَابِ السَّافِرِ

این بیت تقریباً ضرب‌المثل است، سراینده‌اش را نمی‌دانم، رک: ابن عبدربه، عقد الفرید، ج ۲، چاپ قاهره، ۱۹۶۷، ص

غروب همواره او را به یاد من می آورد، هرگاه نسیمها می وزد یاد او را نهیج می کند، ای وای بر اندوه طولانی و نگرانی من برای او، همچون شتر در همه زمین می گردم و از جستجو و گشتن ملول نخواهم شد مگر آنکه شتر خسته و درمانده شود، نا هنگامی که زنده باشم این کار را می کنم مگر آنکه مرگ من فرا رسد و همه کس فانی است هر چند آرزوها او را بفریبد به قیس و عمرو به هردو و به یزید و جَبَل هم سفارش او را می کنم.^۱

منظورش از جبل، جبله بن حارثه برادر زید است که از او بزرگتر بوده است و یزید هم برادر مادری زید است و او پسر کعب بن شراحیل است. گوید: گروهی از مردم قبیله کلب برای انجام دادن حج به مکه آمدند که هم زید ایشان را شناخت و هم ایشان زید را شناختند، و زید به آنها گفت این آیات را به خانواده ام ابلاغ کنید که می دانم آنان برای من بسی نایی می کنند و این اشعار را گفت:

هر چند از قوم خود دورم ولی به آنان بگو که من کنار مشعر از خدمتگزاران خانه خدایم، از اندوهی که شما را اندوهگین ساخته است دست بردارید و همچون شتر در زمین مگردید که به شکر خدا من در بهترین خانواده ام خاندانی که همگان و یکی پس از دیگری از بزرگان معد هستند.^۲

گوید: آن اشخاص برگشتند و موضوع را به پدرش گفتند، او گفت: آری سوگند به خدای کعبه که پسرم هست، و آنان به پدرش گفتند که جای او کجاست و نزد کیست، حارثه و کعب پسران شراحیل به مکه آمدند و فدیه زید را همراه آوردند و سراغ پیامبر (ص) را

- | | |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>أخى فیرجى أم أنى دونه الاجل
اعالك سهل الارض أم عالك العجل
فحسى من الدنيا رجوعك لى بعجل
و نعرض ذكراه ادا قنارت الفضل
فبا طول ما حزنى عليه و یا و جمل
و لا أنشأ النبطوف او نسام الابل
و كمل امرى فان و ان غره الأمل
و اوصى بریداً ثم من بعدهم جمل
بأسى لطفين البيت عند المشاعر
ولا تعملوا على الارض نفس الابعار
كسرام معد كسراً سعد كسار</p> | <p>۱. نكيت على زید و لم ادر ما فعل
فوالله ما ادرى و ان كنت سائلا
فبليت شعری هل لك الدهر رجعة
تذكر به الشمس عند طلوعها
و ان قبت الارواح هيجن ذكره
شاغل نفس العيس فى الارض حاهدا
سبانی أو نانسى عنى منبى
و اوصى به لسيا و عمراً كلبها
۲. ألكنى الى قومى و ان كنت نائبا
فكفرا بين الوجد الذى قد شجاكم
فانى بعمدالله فى حير اسرة</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این ابیات با آنچه که در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵ آمده است تفاوتهای لفظی اندکی دارد. - م.

گرفتند که گفتند در مسجد است، به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای پسر عبدالله ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم و ای پسر سالار قوم، شما اهل مکه و مجاوران خانه خدایید. اسیران را آزاد می‌کنید و بینوایان را خوراک می‌دهید، ما برای آزادی پسرمان که پیش توست آمده‌ایم. بر ما منت بگذار و نیکی کن و فدیة بگیر و فدیة سنگین هم پرداخت می‌کنیم، فرمود: او کیست؟ گفتند: زید بن حارثه، پیامبر (ص) فرمود: راه دیگری هم وجود دارد. گفتند: آن راه کدام است؟ فرمود: او را بخواهید و آزادش بگذارید اگر خودش بودن با شما را برگزید بدون دریافت فدیة از شما باشد ولی اگر بودن با من را انتخاب کرد، من هرگز تقاضای کسی را در مورد شخصی که بخواهد با من باشد نمی‌پذیرم. گفتند: چه نیک انصاف دادی، گوید: پیامبر (ص) زید را فرا خواند و فرمود: آیا این دو شخص را می‌شناسی؟ گفت: آری. فرمود: کیستند؟ گفت: یکی پدرم و دیگری عمویم، پیامبر فرمود: سرا هم که می‌شناسی و معاشرت با مرا دیده‌ای، اکنون مرا با ایشان را بگزین، زید گفت: من بر تو کسی را اختیار نمی‌کنم که تو برای من همچون پدر و مادری، آن دو گفتند: وای بر تو آیا بردگی را بر آزادی و بر پدر و عمو و خاندان خود ترجیح می‌دهی؟ گفت: آری که من از این مرد محبئی دیده‌ام که هیچ‌کس را بر او نمی‌گزینم، و چون رسول خدا (ص) چنان دید زید را با خود به حجر اسماعیل برد و فرمود: ای کسانی که در اینجا حضور دارید گواه باشید که زید چون پسر من است که من از او و او از من ارث می‌برد و چون پدر و عموی زید چنان دیدند خوشحال شدند و بازگشتند و زید را زید پسر محمد می‌گفتند و چنان بود تا اسلام ظاهر شد. این مطالب را که نقل کردیم همه‌اش را هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش و از جمیل بن مرثد طایبی و غیر از آن دو نقل کرده است، و در بخش دیگری از این حدیث از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند: «پیامبر (ص) زینب دختر جحش بن رباب اسدی را که مادرش اُمّیة دختر عبدالمطلب بود، به ازدواج او در آورد که زید او را طلاق داد و پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود، و منافقان در این مورد یاوه‌سرایی کردند و گفتند محمد (ص) از ازدواج با همسر پسر (عروس) منع کرده و خود زن پسرش زید را به همسری گرفته است که در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است... تا آخر آیه^۱. همچنین

۱. آیه ۴۰ سوره سی و سوم - احزاب - م.

فرمود: آنان را به نام پدرهایشان بخوانید،^۱ و از آن روز او را زید بن حارثه گفتند و دیگران را هم که چنان بودند به نام پدرهایشان خواندند. چنانکه مقداد را هم قبلاً مقداد بن اسود می‌گفتند که اسود بن عبد یغوث زهری او را پسر خوانده خود کرده بود و از آن پس او را مقداد بن عمرو می‌گفتند.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * ما زید بن حارثه را همواره زید بن محمد می‌نامیدیم تا اینکه آیه آنان را به نام پدرانشان بخوانید نازل شد.

عقان بن مسلم هم از وهیب بن خالد و معلى بن اسد هم از عبدالعزیز بن مختار، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله بن عمر، از زید بن حارثه کلبی همین موضوع را نقل می‌کند.

ابو داود از سفیان، از نسیر، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند: * آیه محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، درباره زید بن حارثه نازل شده است. عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ثابت نقل می‌کند: * به زید، زید بن محمد می‌گفتند.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هُبَیْرَة و هانی بن هانی از علی و از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در حدیثی که از دختر حمزه نقل شده است به زید فرمود: تو برادر و آزاد کرده مایی.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سگری رقی از محمد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از بزید بن عبدالله بن قُتَيْبَة، از محمد بن أسامه بن زید، از قول پدرش اسامه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به زید فرمود: ای زید تو آزاد کرده من و از خود منی و بازگشت تو به سوی من است و محبوب‌ترین این قوم پیش منی.

واقدی از محمد بن حسن بن أسامه بن زید، از پدرش نقل می‌کند: * فاصله سنی میان پیامبر (ص) و زید ده سال بود و پیامبر (ص) ده سال از او بزرگتر بوده است. زید مردی کوتاه قامت و به شدت سیاه پوست و دارای بینی پهن و کنبه‌اش ابواسامه بود.

واقدی از ابن موهَّب، از نافع بن جبیر، و هم از محمد بن حسن بن أسامه، از حسن

۱. آیه ۵ سوره مومنین - احزاب - برای اطلاع بیشتر رکنه: شیخ طوسی، نیان، ج ۸، چاپ نجف، مساحت ۲۸۵-۳۱۳ م.

مازنی، و از یزید، از عبدالله بن قسیط، از محمد بن أسامة بن زید، همچنین ربیعه بن عثمان از عمران بن ابی انس و مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار و ابن ابوذئب از زهری همگی نقل می‌کنند: «نخستین کس که مسلمان شد، زید بن حارثه بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَتاح نقل می‌کند: «چون زید به مدینه هجرت کرد در خانه کَلثوم بن هدم منزل کرد. محمد بن صالح می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده معتقد بود که زید در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، همچنین از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عَوْن و سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر نقل می‌کنند: «رسول خدا (ص) میان زید بن حارثه و حمزة بن عبدالمطلب و میان زید بن حارثه و اُسَید بن حُضَیْر عقد برادری بست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و از شرقی بن قطایمی و هم از قول غیر آن دو نقل می‌کرد: «ام کَلثوم دختر عقبه بن ابی مُعَیْط که مادرش از وی دختر کریم بن ربیعه بن حبیب بن عبدشمس و مادر بزرگش ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است به مدینه هجرت کرد و به پیامبر (ص) پیوست. زیر بن عَوّام و زید بن حارثه و عبدالرحمن بن عوف و عمرو بن عاص از او خواستگاری کردند. او با عثمان بن عفان که برادر مادرش بود مشورت کرد. عثمان به او گفت: پیش پیامبر (ص) برو، و چون به حضور رسول خدا آمد اشاره فرمود با زید بن حارثه ازدواج کند که چنان کرد و زید بن زید و رقیه را برای او زاید که زید در کودکی مرد و رقیه هم بعد که تحت سرپرستی عثمان بود درگذشت. زید، ام کَلثوم را طلاق داد و با دره دختر ابی لهب ازدواج کرد او را هم طلاق داد و با هند دختر عَوّام خواهر زیر ازدواج کرد، و سپس پیامبر (ص) ام ایمن پرستار خود را به عقد زید درآورد و برای زید بهشت را تضمین فرمود، و ام ایمن برای زید، أسامة را زاید که کنیه زید هم ابوالأسامة بود. زید بن حارثه در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و پیامبر (ص) هنگامی که برای جنگ مُریسِیع بیرون شد او را در مدینه به جانشینی خود گماشت. سپس در خندق و حدیبیه و خیبر هم شرکت کرد و از تیراندازان نام آور اصحاب رسول خدا بود.

واقدی از محمد بن حسن بن أسامة، از ابوالخویرث نقل می‌کند: «زید بن حارثه به فرماندهی هفت سربه گمارده شد که نخستین آن سربه فرده بود که راه را بر کاروان قریش بست و کاروان را گرفت و ابوسفیان و سران قریش گریختند و فرات بن حیان عجللی اسیر شد،

زید بن حارثه کالاهای کاروان را به حضور پیامبر (ص) آورد و آن حضرت خمس کاروان را برداشت.^۱

ابوعاصم ضحاک بن مخلد از یزید بن ابوعبید، از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه رسول خدا (ص) در هفت جنگ و همراه زید بن حارثه در نه سربه شرکت داشتم که در همه این سربه‌ها پیامبر (ص) زید را به فرماندهی برگماشته بود.

محمد بن عبید از وائل بن داود، از قول یحیی، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در هر سربه‌ای که زید بن حارثه شرکت داشت او را به فرماندهی سربه گماشت و اگر زید زنده می‌ماند پیامبر او را به جانشینی خود منصوب می‌فرمود.

واقفی می‌گوید: «مأمورینهای جنگی زید بن حارثه به ترتیب چنین است: فرده، جموم، عیص، طرف، جسمی، ام فرفه و سپس پیامبر (ص) برای او در سربه مونه پرچمی اختصاصی بست و او را بر فرماندهان دیگر مقدم داشت و چون مسلمانان و مشرکان رویارو شدند فرماندهان پیاده جنگ می‌کردند، زید بن حارثه پرچم را گرفت و جنگ را آغاز کرد و قوم با او جنگ کردند و مسلمانان در صفهای خود بودند و زید با ضربه‌های نیزه شهید شد و پیامبر (ص) بر او دعا کرد و فرمود: برای او استغفار کنید که دوان دوان به بهشت وارد شد. جنگ مونه در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بود و هنگامی که زید شهید شد پنجاه و پنج ساله بود.^۲

ابومعاویه ضریر و یزید بن هارون و محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابوخالد، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کنند که می‌گفته است: «چون خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر و ابن رواحه به پیامبر (ص) رسید بیاخاست و شأن و منزلت آنان را یادآوری کرد و نخست از زید شروع فرمود و سه بار گفت: خدایا زید را بیا مرز و سپس گفت: خدایا جعفر را بیا مرز، خدایا عبدالله بن رواحه را بیا مرز.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو، و ابواسامه و سلیمان بن حرب همگی از اسود بن شیبان، از خالد بن شثیر، از عبدالله بن ریاح انصاری نقل می‌کنند: «ابوقناده انصاری

۱. برای اطلاع بیشتر از این سربه و دیگر سربه‌های زید بن حارثه، رک: واقفی، معازی، ترجمه آن به قلم ابن ندبه، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۴۳. م.

۲. اگر در سال هشتم هجرت زید بن حارثه پنجاه و پنج ساله بوده اختلاف سن او با پیامبر (ص) فقط پنج سال است نه ده سال که در روایات قبلی آورده است. م.

سوارکار پیامبر (ص) می‌گفته است هنگامی که پیامبر (ص) لشکر مونه را اعزام فرمود خطاب به آنان گفت: بر همه شما باد که نخست از زید بن حارثه اطاعت کنید و اگر او کشته شد، از جعفر بن ابی طالب و اگر جعفر کشته شد، از عبدالله بن رواحه. گوید: جعفر برخاست و گفت: ای رسول خدا هرگز تصور نکرده بودم که زید را به فرماندهی بر من بگمارد. فرمود: تسلیم باش که نمی‌دانی کدام یک به خیر نزدیکتر است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از خالد بن شمیر نقل می‌کند: «چون زید بن حارثه شهید شد پیامبر (ص) نزد خانواده‌اش آمد. دخترک زید رو به روی پیامبر به گریه کردن ایستاد و پیامبر (ص) هم چنان گریست که صدایش به گریه بلند شد، سعد بن عبادۀ عرض کرد ای رسول خدا این چه حالتی است؟ فرمود: این شوق دوست به دوست است.

ابو مزند غنوی

ابو مرثد همیمان حمزۀ بن عبدالمطلب است. نام اصلی او کنّاز پسر حُصین پسر ربوع پسر طریف پسر خرشۀ پسر عبید پسر سعد پسر عوف پسر کعب پسر جلان پسر غنم پسر یحیی پسر بقصر پسر سعد پسر قیس پسر عیلان پسر مُضَر است. ابو مرثد هم سن و سال حمزۀ بن عبدالمطلب و مردی بلندبالا و سرش بسیار پرمو بود، به روایت محمد بن اسحاق و واقدی پیامبر (ص) میان او و عبادۀ بن صامت عقد برادری بست.

واقدی از قول محمد بن صالح، از عمران بن مناح نقل می‌کند: «چون ابو مرثد غنوی و پسرش مرثد به مدینه هجرت کردند به خانه کلثوم بن هذم منزل کردند. محمد بن صالح از قول عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که آن دو در خانه سعد بن خبیثه منزل کردند. واقدی می‌گوید، ابو مرثد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها حضور داشت و در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر در شصت و شش سالگی در مدینه درگذشت.

مزند بن ابی مزند غنوی

او هم از همیمانان حمزه است. پیامبر (ص) میان او و اوس بن صامت برادر عبادۀ بن صامت

عقد برادری بست.

واقدی از سعد بن مالک غنوی، از قول نیاکانش نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «مرثد بن ابی مرثد در جنگ بدر در حالی که سوار بر اسبی به نام سَبَل بود شرکت کرد. واقدی همچنین می‌گوید که مرثد در جنگ احد هم حضور داشته و در جنگ رجیع فرمانده بود و شهید شد و جنگ رجیع در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

آنسه آزاد کرده رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار تماری، از عمران بن مَنَاح آزاد کرده بنی عامر بن لَوی نقل می‌کند: «چون آنسه به مدینه هجرت کرد در خانه کَلثوم بن هِدَم منزل کرد، ولی عاصم بن عمر می‌گوید به خانه سعد بن خیشمه وارد شد.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حُصَین، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کند: «آنسه در جنگ بدر شهید شد. واقدی در دنباله این سخن افزوده است که این موضوع در نظر ما ثابت نیست و چنین دیده‌ام که اهل علم نوشته‌اند او در بدر شهید نشده بلکه در جنگ احد هم شرکت کرده و مدتی پس از آن هم زنده بوده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از محمد بن یوسف نقل می‌کند: «آنسه پس از رحلت پیامبر (ص) به روزگار حکومت ابوبکر صدیق در گذشته و از کسانی است که در سِراة متولد شده و کنیه‌اش ابومِشَرَح بوده است. کسی از قول یونس بن یزید اَبَلِی، از زهری نقل می‌کند که رسول خدا (ص) بعد از ظهر اشخاص را می‌پذیرفت و این سنت است، و آنسه آزاد کرده آن حضرت به مردم اجازه ورود می‌داد.

ابوکبشه

آزاد کرده پیامبر (ص) و نامش سلیم و از متولدشدگان در سرزمین دَؤَس^۱ است. واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنَاح نقل می‌کند: «ابوکبشه هم به هنگام هجرت به مدینه در

۱. دَؤَس، نام قبیله‌ای از قبایل عرب که ابوهیره هم از همین قبیله است، رکن: ابن حزم اندلس، جمهرة اصحاب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۴۰.

خانه کثوم بن هدم وارد شد. گرچه عاصم بن عمر در این مورد هم معتقد است که او به خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

واقعی می‌گوید: «ابوکیسه همراه رسول خدا (ص) در جنگ بدر و احد و دیگر جنگها شرکت کرد و او در نخستین روزی که عمر به خلافت رسید یعنی سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت.^۱

صالح شقران

غلام رسول خداست که قبلاً از آن عبدالرحمن بن عوف بود. رسول خدا او را پسندید و با پرداخت بها او را خرید و برده‌ای حبشی بود و نام اصلی او صالح بن عدی است. در جنگ بدر همچنان که برده بود شرکت کرد و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران گماشت و برای او از غنایم سهمی منظور فرمود ولی خود اسیران هریک به او پاداشی دادند، آن چنان که سهم او بیشتر از سهم دیگران شد. در جنگ بدر سه برده دیگر هم شرکت کرده بودند. یکی برده عبدالرحمن بن عوف و دیگری برده حاطب بن ابی بلتعنه و دیگری برده سعد بن معاذ که پیامبر (ص) به هر سه پاداشی داد ولی برای آنان سهمی از سهام منظور فرمود.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیره، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم عدوی نقل می‌کند که: «رسول خدا (ص) شقران برده خود را به کالاهایی که از جنگ تُریس به دست آورده بودند اعم از سلاح و زنان و کودکان و گوسفند و شتر و لوازم خانگی گماشت. پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود درباره او سفارش فرمود. و او از کسانی است که هنگام غسل رسول خدا (ص) همراه اهل بیت پیامبر (ص) شرکت داشت، و کسانی که عهده‌دار غسل رسول خدا بوده‌اند غیر از شقران هشت نفرند.

۱. توجه خواهید فرمود که چون ماههای قمری بیست و نه روزه یا سی روزه است نمی‌توان هشت روز باقی مانده را به بیست و دوم یا بیست و یکم ترجمه کرد و با این که در فارسی این گونه متداول نیست ولی از لحاظ حفظ امانت ناچاریم چنین ترجمه کنیم. — م.

از بنی مُطَلَبِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ قُصَیِّ بْنِ اِسْحَاحِ بْنِ بَدْرِ شَرِکَتِ دَاشْتِه‌اَنَد

عُبَیْدَةُ بْنُ حَارِثٍ

عُبَیْدَةُ بْنُ حَارِثِ بْنِ مَطْلَبِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ قُصَیِّ، مَادِرَشْ سُحَیْلَةُ دَخْتَرِ خَزَاعِیِّ بْنِ حَوِیْرَثِ بْنِ حَبِیْبِ بْنِ مَالِکِ بْنِ حَارِثِ بْنِ حُطَیْطِ بْنِ جُشْمِ بْنِ قَسِیِّ اسْتِ کِه هَمَانْ جَدِ ثَقِیْفِ اسْتِ. عُبَیْدَةُ فِرْزَنْدَانِی بَه نَامِهَای مَعَاوِیَه وَ عَوْنِ وَ مَتَقَدِّ وَ حَارِثِ وَ مُحَمَّدِ وَ اِبْرَاهِیْمِ (پَسْرَانِ) وَ زَیْطَةَ وَ خَدِیجَةَ وَ سَحِیْلَةَ وَ صَفِیَه (دَخْتِرَانِ) دَاشْتِه اسْتِ وَ مَادِرَانِ اِیْشَانِ کَنْیَزَانِی بُوْدِه‌اَنَد. عُبَیْدَةُ دِه‌سَالِ اَز پِیَامْبِرِ (ص) بَسْرَگَتَرِ وَ کَنْیَه‌اش اِبْوَالْحَارِثِ وَ مَرْدِی مِیَانِ بَالَا وَ گَنْدَم‌گُوْنِ وَ خُوْش‌چَهْرَه بُوْدِه اسْتِ.

وَاقِدِی اَز مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحِ، اَز یَزِیْدِ بْنِ رُوْمَانِ نَقْلِ مِی‌کَنْد: «عُبَیْدَةُ پِیْشِ اَز اَنَکِه پِیَامْبِرِ (ص) دَر مَکَه بَه خَانَهٗ اَرْقَمِ بْنِ اِیْبِی اَلْاَرْقَمِ بَرُوْدِ وَ پِیْشِ اَز اَنَکِه دَعْوَتِ خُوْدِ رَا اَنْجَا عِلْتَنِی فَر مَایَدِ مَسْلَمَانِ شُدِ.

هَمْچِیْنِی وَاقِدِی اَز حَکِیْمِ بْنِ مُحَمَّدِ، اَز پَدْرِشْ نَقْلِ مِی‌کَنْد: «عُبَیْدَةُ وَ طُنْئِیلُ وَ حَصِیْنُ کِه هَر سَه بَرَادَرِ وَ فِرْزَنْدَانِ حَارِثِ اَنَدِ وَ مِیْسَطَحُ بْنُ اَنْثَاثَةَ بْنِ مَطْلَبِ اَز مَکَه بَرَایِ هِجْرَتِ بَه مَدِیْنَه بَیْرُوْنِ اَمْدَنْدِ وَ فَرَارِ گِذَاشْتَنْدِ دَر صَحْرَایِ نَاجِعِ بَه بَکَدِیْگَرِ مِلْحَقِ شُوْنْدِ، مَسْطَحِ رَا مَارِ گَزِیْدِ وَ نَتَوَاسْتِ بَه مَوْقِعِ حَاضِرِ شُوْدِ وَ چُوْنِ فِرْدَایِ اَن رُوْزِ بَه اِیْشَانِ خَبَرِ رَسِیْدِ بَه سِرَاغِ اَوْ اَمْدَنْدِ وَ اَوْ رَا دَر حَالِ حَرِکَتِ دِیْدَنْدِ وَ بَا خُوْدِ اَوْرَدْندِ وَ چُوْنِ بَه مَدِیْنَه رَسِیْدَنْدِ بَه خَانَهٗ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَلَمَهٗ عَجْلَانِیِّ فِرُوْدِ اَمْدَنْدِ.

وَاقِدِی اَز مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ، اَز زُهْرِیِّ، اَز عُبَیْدِاللهِ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ عَتْبَهٗ نَقْلِ مِی‌کَنْد: «پِیَامْبِرِ (ص) قِطْعَهٗ زَمِیْنِی رَا دَر مَدِیْنَه دَر اِخْتِیَارِ عُبَیْدَهٗ وَ طَفِیْلِ وَ دُو بَرَادَرِ دِیْگَرِشْ نِهَادِ وَ هَمَانِ جَایِی اسْتِ کِه اَمْرُوْزِ (اَوَّیْلِ قَرْنِ سُوْمِ) دَر اَن خُطْبَهٗ اِیْرَادِ مِی‌کَنْنْدِ وَ مِیَانِ بَقِیْعِ زَبِیْرِ وَ زَمِیْنِهَایِ بَنِیِ مَازَنْ قَرَارِ دَارِدِ.

هَمْچِیْنِی وَاقِدِی اَز مُوسَى بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اِبْرَاهِیْمِ بْنِ حَارِثِ تِیْمِیِّ، اَز قَوْلِ پَدْرِشْ نَقْلِ مِی‌کَنْد: «رَسُوْلِ خُدا (ص) مِیَانِ عُبَیْدَةَ بْنِ حَارِثِ وَ بِلَالِ عَقْدِ بَرَادَرِیِّ بَسْتِ، هَمْچِیْنِی مِیَانِ

عبیده و عُمَیر بن حمام انصاری هم عقد برادری بست و این هردو در بدر شهید شدند. واقعی از معاذ بن محمد انصاری، از عبدالله بن عبدالله بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است: «نخستین پرچمی که رسول خدا پس از آمدن به مدینه بست پرچمی برای حمزة بن عبدالمطلب بود و سپس پرچمی برای عبیده بست و او را همراه شصت سوار به سراغ ابوسفیان که همراه دوست نفر بود فرستاد. آن دو کنار آبی به نام احیاء در منطقه رابغ روبه‌رو شدند و فقط به تیراندازی از راه دور به یکدیگر قناعت کردند و نزدیک نشدند و شمشیر نکشیدند و نخستین کس که در آن روز تیر انداخت سعد بن ابی وقاص بود.

واقعی از یونس بن محمد ظفری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبیده بن حارث را در جنگ بدر شیبۀ بن ربیعہ زخمی کرد و او از آن زخم درگذشت و پیامبر (ص) او را در منطقه صفراء^۱ دفن کرد. یونس می‌گوید: پدرم گور عبیده بن حارث را در ذات اجدال^۲ در تنگه‌ای پایین‌تر از چشمۀ جدول در صفراء به من نشان داد و عبیده هنگامی که شهید شد شصت و سه ساله بود.

طفیل بن حارث

طفیل بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی، مادرش سُحَیْلَة دختر خزاعی از قبیله ثقیف است و مادر عبیده بن حارث هم هموست، طفیل را فقط یک فرزند است که او عامر نام دارد. به روایت واقعی پیامبر (ص) میان او و منذر بن محمد بن عقبه بن اُحْبَحَة بن جراح عقد برادری بست و در روایت محمد بن اسحاق میان طفیل و سفیان بن ثمر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید انصاری عقد برادری بسته شده است. واقعی می‌گوید: طفیل در بدر واحد و تمام جنگهای دیگر در التزام پیامبر (ص) بود و در سال سی و دوم هجرت در هفتادسالگی درگذشت.

۱. صفراء، صحرایی در اطراف مدینه که دارای نخلستانهایی است و در راه مدینه و مکه در بکت منزلی بدر قرار دارد پیامبر (ص) مکرر این صحرا را پیموده است.
 ۲. ذات اجدال، محلی که دارای درختان تنومند یا قلعه‌های کوه است. رکعت: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۶۷-۳۶۸.

حُصَيْن بن حارث

حُصَيْن بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَي، مادرش سُخَيْلَة دختر خزاعی از قبیلهٔ ثقیف و همو مادر عییده و طفیل هم هست. حُصَيْن را پسری است به نام عبدالله که مادرش ام عبدالله دختر عَمْدِي بن خویلد بن اسد بن عبدالمُرِّي است. به روایت واقدی رسول خدا (ص) میان او و رافع بن عنجده عقد برادری بست و به روایت محمد بن اسحاق میان او و عبدالله بن جُبَيْر برادر خوات بن جیبر عقد برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: حُصَيْن در جنگ بدر و أُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و چندماه پس از درگذشت برادرش طفیل در همان سال سی و دوم هجری درگذشت.

مسطح بن أثاثه

مسطح بن أثاثه بن عباد بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَي، کنیه‌اش ابوعمَّاد و مادرش ام مسطح دختر ابوژهم بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَي است. مادرش هم از زنانی است که با پیامبر (ص) بیعت کرده بود، رسول خدا (ص) میان او و زید بن مزین عقد برادری بست و در این مورد واقدی و محمد بن اسحاق اتفاق نظر دارند. واقدی می‌گوید: مسطح در جنگ بدر و أُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و آن حضرت برای او و ابن الیاس پنجاه خروار از محصول خیبر را اختصاص داده بود. مسطح در سال سی و چهارم هجرت در پنجاه و شش سالگی درگذشت.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَي این اشخاص بوده‌اند

عثمان بن عفان

ابن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَي، مادرش اَرْوَى دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَي است و مادرِ مادرش یثیضاء دختر عبدالمطلب

بن هاشم بن عبدمناف است که کنیه اش ام حکیم است. کنیه عثمان در جاهلیت ابو عمرو بود و چون اسلام آشکار شد از رقیه دختر رسول خدا (ص) دارای پسری به نام عبدالله شد و کنیه ابو عبدالله را برای خود برگزید و مسلمانان هم همین کنیه را برای او به کار بردند. ابن عبدالله به شش سالگی که رسید خروسی به هردو چشم او منقار زد که بیمار شد و به همین بیماری در جمادی الاولی سال چهارم هجرت درگذشت. پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و عثمان شخصاً وارد گور او شد و او را دفن کرد.

دیگر فرزندان عثمان غیر از این عبدالله عبارت اند از عبدالله اصغر که مادرش فاخته دختر غزوان بن جابر بن نسیب بن وهیب بن زید بن مالک بن عبد بن عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان است و عمرو و خالد و ابان و عمر و مریم که مادرشان ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حُمَمة از قبیله دؤس است که از شاخه های قبیله ازدند، و ولید و سعید و ام سعید که مادرشان فاطمه دختر ولید بن عبدشمس بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و عبدالمملک که در کودکی درگذشت و مادرش ام البنین دختر عیثه بن حصن فزاری است، و عایشه و ام ابان و ام عمرو دختران عثمان که مادرشان زَمَلَة دختر شیبه بن ربیع بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، و مزیم دختر عثمان که مادرش نائلة دختر فرافصه بن احوص بن عمرو بن ثعلبه بن حارث بن حصن بن ضَمُصَم بن عدی بن جناب از قبیله بنی کلب است، و ام البنین دختر عثمان که مادرش کنیز است و او همسر عبدالله بن یزید بن ابوسفیان است.

اسلام آوردن عثمان بن عفان رضی الله عنه

واقعی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند: «عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله در پی زبیر بن عوام راه افتادند و به حضور پیامبر (ص) آمدند که رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت و برای آن دو قرآن تلاوت فرمود و حقوق اسلامی را برای آنان گفت و از سوی خداوند متعال وعده داد که در صورت مسلمان شدن به ایشان کرامت ارزانی خواهد شد و آن دو ایمان آوردند و مسلمان شدند.

عثمان گفت: ای رسول خدا من تازه از شام آمده ام، میان راه در محلی بین مُعان و

زرقاء^۱ درحالتی میان خواب و بیداری بودیم شنیدیم منادی ای خطاب به ما می‌گوید: ای خفتگان بشتابید که احمد (ص) در مکه ظهور کرده است. چون به مکه رسیدیم شنیدیم که شما پیامبری خود را آشکار ساخته‌ای. عثمان از کسانی است که پیش از ورود پیامبر (ص) به دار ارقم^۲ مسلمان شده و اسلامش قدیمی است.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث نیمی، از قول پدرش نقل می‌کند: چون عثمان مسلمان شد عمویش حکم بن ابی العاص بن اُمیه او را گرفت و با طناب بست و گفت: از دین پدران خود به دین و آیین تازه می‌گروی به خدا سوگند تو را باز و آزاد نخواهم کرد مگر اینکه از این دین دست برداری. عثمان گفت: به خدا سوگند هرگز از آن دست بر نمی‌دارم و رها نمی‌کنم و چون حکم بن ابی العاص استواری او را در دین دید او را آزاد گذاشت.

گویند: عثمان از کسانی است که از مکه هم در هجرت اول و هم در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و در هردو هجرت همسرش رفیه دختر رسول خدا (ص) همراهش بود و پیامبر فرمود: این زن و شوهر پس از لوط نخستین زن و شوهری هستند که در راه خدا هجرت کردند.

واقدی از قول عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب زعمی، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند: هنگامی که عثمان از مکه به مدینه هجرت کرد بر اوس بن ثابت برادر حسان بن ثابت در محله بنی نجار وارد شد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عییدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه مشخص ساخت. همین خانه عثمان را برای او تعیین فرمود و گفته می‌شود در پیچه‌ای که امروز هم در خانه عثمان دیده می‌شود، روبه‌روی در خانه رسول خدا بوده است و پیامبر هرگاه می‌خواستند به خانه عثمان بروند

۱. عثمان و زرقاء، نام دو شهرک از شام قدیم که امروز در کشور اردن است رکن: ترجمه نفیوم اللذان، صفحات ۲۴۷ و ۲۶۷، ص.

۲. این خانه که از ارقم بن ارقم و بیشتر به دار ارقم معروف است کنار کوه صفا قرار داشته است و مسلمانان در سالهای اول هجرت در آن نماز می‌گزارده‌اند، رکن: ازرقمی، تاریخ مکه، مقدمه چاپ دوم، مکه، ۱۹۷۸ میلادی، ص ۷، و ترجمه آن کتاب به قلم ابن سده، چاپ تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۶-۷.

از آن جا می رفتند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند: « رسول خدا (ص) میان عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و میان عثمان و اوس بن ثابت پدر شداد بن اوس عقد برادری بست. همچنین گویند، میان عثمان و ابو عباده سعد بن عثمان زرقی هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف بن حارثه انصاری نقل می کند: « چون پیامبر (ص) برای جنگ بدر بیرون رفت، به عثمان دستور فرمود در مدینه برای مراقبت از حال رقیه که بیمار بود باقی بماند. رقیه رضی الله عنها همان روزی که زید بن حارثه مژده فتح بدر را به مدینه آورد درگذشت، و پیامبر (ص) سهم عثمان را در غنایم بدر منظور فرمود و او هم مانند کسانی بود که در بدر حضور داشتند.

واقدی می گوید شخص دیگری غیر از ابن ابی سبرة برایم نقل کرد: « پیامبر (ص) پس از مرگ رقیه دختر دیگر خود ام کلثوم را به ازدواج عثمان در آورد که او هم در خانه عثمان درگذشت و پیامبر (ص) فرمود اگر دختر سومی هم می داشتم به ازدواج عثمان در می آوردم. واقدی از عائذ بن یحیی، از ابوالخویرث نقل می کند که: « پیامبر (ص) در جنگ ذات الرقاع همچنین در جنگ غطفان که به ناحیه ذوامر در نجد عزیمت فرمود عثمان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن سمید آزاد کرده اسد بن عبدالغزّی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می کند که می گفته است: « هیچ کس از اصحاب پیامبر (ص) را ندیدم که چون حدیثی نقل کنند، به خوبی و تمامی عثمان نقل کنند، ولی عثمان مردی بود که از نقل زیاد حدیث پرهیز می کرد.

لباس عثمان

واقدی از عتبه بن جبیره، از حصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، از محمود بن لبید نقل می کند که می گفته است: « عثمان را بر استری دیدم و دو جامه زرد پوشیده بود و دو زلف داشت.

یزید بن هارون و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک، از ابن ذئب، از عبدالرحمن بن

سعد آزاد کرده اسود بن سفیان نفل می‌کند: عثمان بن عفان را درحالی که زوراء را می‌ساخت دیدم که سوار بر استری تنومند است و ریش او زرد بود. گوید: محمد بن اسماعیل نگفته است بر استری تنومند بلکه بزید بن هارون چنان توصیفی برای استر آورده است.^۱ خالد بن مخلد از حکم بن صلت، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: عثمان بن عفان را درحال ایراد خطبه دیدم که ردایی سیاه بردوش داشت و ریش خود را حنابسته بود.

بزید بن هارون از شریک بن عبدالله، از قول پیرمردی از قبیله حاطبی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است: عثمان بن عفان را بر منبر دیدم درحالی که پیراهنی قوهی از مناطقی نزدیک ری که پنبه‌اش معروف است، [برتن داشت.

هشیم بن بشیر از حُصَین، از عمرو بن جاوران، از احنف بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است: بر تن عثمان بن عفان ازاری زرد دیدم.

خالد بن مخلد از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: عثمان را دیدم درحالی که دو جامه سرخ برتن داشت.

واقدی از عبدالله بن محمد، از ثابت بن عجلان، از ابو عامر سلیم نقل می‌کند که می‌گفته است: برتن عثمان بردی یعنی دیدم که صدرم ارزش داشت.

همچنین واقدی از ابن ابی سبرة، از مروان بن ابوسعید بن معلی، از آنرج، از محمد بن ربیع بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: اصحاب پیامبر (ص) گاهی به خاطر زنان خود لباسهای زیبا و گران می‌پوشیدند، چنانچه برتن عثمان ردایی از خز دیدم که دویت درم ارزش داشت و گفت: این جامه را به خاطر نائله و برای او پوشیده‌ام تا او را خوشنود سازم.

واقدی می‌گوید: از عمرو بن عبیدالله بن عبثسه و عروة بن خالد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمن بن ابی الزناد از صفات ظاهری و شکل عثمان سؤال کردم و میان ایشان اختلافی ندیدم که همگی می‌گفتند: مردی میانه‌بالا و خوش‌چهره و پوست نازک و دارای ریش بزرگ و انبوه و گندم‌گون بود. استخوان‌بندی درشت داشت و چهارشانه بود. موهای سرش زیاد بود و معمولاً ریش خود را زرد می‌کرد.

واقدی از واقد بن ابی یاسر نقل می‌کند: عثمان بر دندانهای خود روکش طلا داشت.

۱. زوراء، نام خانه عثمان در مدینه است، رکن: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۲، ضمناً ملاحظه می‌فرمایید که در نقل حدیث تا چه اندازه رعایت امانت می‌کرده‌اند.

همچنین واقدی از همین راوی، از عبدالله بن داره نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان گرفتار تسلسل ادرار شد او را معالجه کردند. ولی همچنان گرفتار ترشح و چکه بود آن چنان که برای هر یک از نمازهایش وضو می‌گرفت.

معن بن عیسی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کرد که: * عثمان در دست چپ خود انگشتر می‌کرده است.

قیصة بن عقبه از سفیان، از عمر بن سعید نقل می‌کند: * چون برای عثمان بن عفان فرزندی متولد می‌شد فرزند را می‌خواست و معمولاً درحالی که کودک را در خرقه‌ای پیچیده بودند پیش او می‌آوردند و او کودک را می‌بویید. به او گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: دوست می‌دارم که اگر برای او پیشامدی شود بوی دوستی و علاقه به او در دلم باشد. واقدی از اسحاق بن یحیی، از عمرو بن موسی بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جمعه می‌دیدم عثمان درحالی که دو جامه زرد پوشیده می‌آید و بر منبر می‌نشیند و هنگامی که موزن اذان می‌گوید او با مردم دربارهٔ هزینهٔ زندگی و مسافران و بیمارانشان گفتگو می‌کند و چون اذان تمام می‌شد عثمان درحالی که به عصای سرخمیده‌ای تکیه داده بود برمی‌خاست و همچنان که عصا را در دست داشت خطبه می‌خواند و سپس اندکی می‌نشست و همچنان با مردم سخن می‌گفت آن‌گاه برمی‌خاست و خطبه دوم را می‌خواند آن‌گاه از منبر فرود می‌آمد و در این هنگام موزن اقامه می‌گفت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از هشتم، از محمد بن قیس، از موسی بن طلحة بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * درحالی که موزن اذان می‌گفت عثمان را دیدم که با مردم گفتگو می‌کرد، از آنان سؤال می‌کرد و اخبار و قیمت کالاها را می‌پرسید.

محمد بن ربیع از ام غراب، از قول بناته^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان پس از وضو گرفتن دست و روی خود را با پارچه خشک می‌کرد، و از همین راوی با همین اسناد نقل شده است که عثمان آب باران می‌نوشت. همین راوی با همین اسناد نقل می‌کند: * بناته می‌گفته است عثمان هرگاه بدن خود را شستشو می‌داد هر چند ازار برتن داشت به من می‌گفت بر بدن من نظر مکن که برای تو حلال نیست و من کنیز همسر او بودم، و از همین بناته روایت است که ریش عثمان سپید بوده است.

۱. بناته، نام کنیزی است و در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که از کنیزان همسر عثمان بوده است. — م.

ابوأسامه حَمَّاد بن أُسامه از علی بن مسعده، از عبدالله رومی نقل می‌کند: «عثمان تهیبه^۱ مقدمات وضوی نماز شب را شخصاً عهده‌دار می‌شد. به او گفتند مناسب است یکی از خدمتکاران را به این کار بگماری و او این کارها را انجام دهد، می‌گفت: نه، شب هنگام استراحت ایشان است.

عُفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد کفشدوز، از ابوقلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: «راستگوتر و شرمگین‌تر امت من عثمان است. عُفان بن مُسلم از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: «دانایتر مردم به مناسک حج نخست عثمان بن عفان و سپس عبدالله عمر است.

رُوح بن عباد و عفان بن مسلم^۲ از حماد بن سلمه، از عبدالله بن خُثَیم، از ابراهیم، از عَکرمه، از ابن عباس در مورد این آیه که می‌فرماید: «آیا او و کسی که به دادگری فرمان می‌دهد و بر راه راست است یکسان‌اند؟»^۳ روایت می‌کنند که می‌گفته است: «شأن نزول آن در مورد عثمان است.

عَرم بن فضل از وهیب بن خالد، از یونس بن عبید، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: «عثمان را در مسجد دیدم که خوابیده و ردای خویش را زیر سر نهاده بود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد زنجی، از عبدالرحیم، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: «عثمان بن عفان در وصیت خود شهادتین را نوشته بود.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عثمان بن هانی، از عبیدالله بن دَارة نقل می‌کند: «عثمان در دوره جاهلی و اسلام مردی تاجر بود و اموالش را به مضاربه می‌داد.

واقدی و شبل بن علاء از علاء بن عبدالرحمن، از قبول پدرش نقل می‌کند که: «عثمان مالی در اختیار او گذاشته تا به صورت مضاربه و نیمی از سود کار کند.

۱. عفان بن مسلم، از محدثان بزرگ قرن دوم و سوم هجری متولد ۱۴۴ و درگذشته ۲۲۰ هجری و از کسانی است که در

مسأله خلق قرآن در مقابل مأمون استنادگی کرد. رکن: زرکلی، «الأعلام»، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۴، م.

۲. بخشی از آیه ۷۶ سوره شانزدهم - تحمل - و رکن: شیخ ضبرسی، «معجم البیان»، ج ۵، ص ۲۷۵، که شأن نزول آن را در

مورد حمزه و عثمان بن مظعون دانسته‌اند، م.

داستان شورا و سرانجام کار آن

واقدی از شُرَحْبِیل بن ابی عون، از پدرش، از مسور بن مخزّمة نقل می‌کند: «به هنگام سلامت عمر بن خطاب از او می‌خواستند جانشینی تعیین کنند و او خودداری می‌کرد. روزی به منبر رفت و سخنانی گفت که اگر من مردم، تصمیم‌گیری در مورد کار خلافت برای شما برعهده این شش نفر است که رسول خدا در حالی که از ایشان راضی و خشنود بود رحلت فرمود. علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام که نظیر اوست و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان که نظیر اوست، طلحة بن عبیدالله و سعد بن مالک که نظیر اوست،^۱ همانا من شما را وصیت می‌کنم که در مورد حکومت و دادگری در تقسیم اموال از خدا بترسید.

واقدی از عبدالله بن جعفر از هری، از ابو جعفر نقل می‌کند: «عمر بن خطاب به اصحاب شوری گفت: در کار خود مشورت کنید، اگر هر دو نفر رأی داشتید بار دیگر مشورت کنید و اگر چهار نفر با هم بودند و دو نفر با هم تابع اکثریت باشید.

واقدی از هشام بن سعد و عبدالله بن زید بن اسلم، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: «عمر گفت: در صورتی که سه نفر رأی و سه نفر دیگر رأی داشتند رأی گروهی را بپذیرید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست و آن رأی را بشنوید و اطاعت کنید. واقدی از ضحاک بن عثمان بن عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع نقل می‌کند: «چون عمر زخمی شد گفت: ضعیب سه روز با شما نماز بگزارد و در کار خلافت مشورت کنید و به هر حال کار برعهده این شش نفر است و هر کس مخالفت کرد گردنش را بزنید.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند: «عمر بن خطاب ساعتی پیش از آنکه بمیرد ابوطلحة انصاری را خواست و به او گفت: همراه پنجاه نفر از انصار مواظب و مراقب این گروه شش نفری باش و اجازه مده از روز سوم بگذرد تا اینکه یکی را به امارت برگزینند، خدایا تو خلیفه من بر آنان هستی.

۱. سعد بن مالک همان سعد بن ابی وقاص است و برای اطلاع بیشتر از وضع شوری رکن: نویری، نه‌ایة‌الارباب، ج ۱۹، چاپ مصر، صفحات ۴۰۰-۴۷۸. م.

بیعت با عثمان بن عفان

واقدی از مالک بن ابی الرجال، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة نقل می‌کند: «ابو طلحة با گروه پنجاه نفری خود ساعتی کنار گور عمر بن خطاب ماند و سپس همراه اصحاب شوری بود و چون آنان کار را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند که او یکی را برای خلافت برگزیند ابو طلحة همواره بر در خانه عبدالرحمن بود تا آنکه عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد. واقدی از سعید بن مکتب، از سلمه پسر ابوسلمه بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند: «نخستین کسی عبدالرحمن بن عوف بود که با عثمان بیعت کرد، و پس از او علی بن ابی طالب (ع) با عثمان بیعت فرمود.

واقدی از عمر بن عمیره بن هنیح آزاد کرده عمر بن خطاب، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: «خود دیدم که پیش از همه مردم علی (ع) با عثمان بیعت کرد و پس از او دیگر مردم با عثمان بیعت کردند.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی ربیعہ مسخرومی، از قول پدرش نقل می‌کند: «چون با عثمان بیعت شد برای ایراد خطبه پیش مردم آمد و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت: ای مردم آغاز هر کار مشکل و دشوار است و پس از امروز، روزهای دیگر هم خواهد بود و اگر زنده ماندم برای شما آن چنان که شاید و باید خطبه ایراد خواهم کرد و ما خطیب نیستیم ولی به زودی خداوند آن را به ما خواهد آموخت.

ابومعاویه از اعمش، از عبدالله بن سنان اسدی نقل می‌کند: «چون با عثمان بیعت شد عبدالله گفت (منظور عبدالله بن مسعود است) در مورد انتخاب شدن برتر و بهتر کوتاهی نکردیم.

همین ابومعاویه و عبیدالله بن موسی و ابونعیم فضل بن دکین همگی از مسعر، از عبدالملک بن میسره، از نزال بن سبرة نقل می‌کند: «چون عثمان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود گفت بهترین باقی ماندگان را به خلافت برگزیدیم و او را رها نمی‌کنیم.

حجاج بن محمد از شعبه، از عبدالملک بن میسره، از نزال بن سبرة نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن مسعود را در همین مسجد دیدم که هیچ خطبه‌ای نمی‌خواند مگر

اینکه می گفت بهترین کسی را که باقی مانده بود، به امارت برگزیدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم.

عثمان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از ابوالائل نقل می کند: * چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود هشت روزه از مدینه به کوفه رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمؤمنین عمر بن خطاب درگذشت و هیچ روزی را پرهیاوتر از آن روز ندیدیم و ما اصحاب محمد (ص) جمع شدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم و با برتر و بهتر خود امیرالمؤمنین عثمان بیعت کردیم و شما هم با او بیعت کنید.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص، از عثمان بن محمد اخنسی، همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می کند که هر دو می گفته اند: * با عثمان روز دوشنبه یک شب از ذیحجه باقی مانده سال بیست و سوم هجرت بیعت شد و از روز اول محرم سال بیست و چهارم حکومت خود را آغاز کرد.

واقدی می گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة در دنبال سخن خود می گوید: * در آن سال عثمان، عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و او حج سال بیست و چهارم را با مردم گزارد و سپس عثمان ده سال پیاپی شخصاً عهده دار امارت حج بود جز سالی که در آن سال محاصره شد و آن سال سی و پنجم هجرت بود و در آن سال عبدالله بن عباس را به آن کار گماشت.

واقدی از أسامة بن زید لثی، از داود بن حصین، از عکرمه نقل می کند که ابن عباس می گفته است: * عثمان در سال سی و پنج هجرت که در همان سال کشته شده او را به امارت حج گماشته است و او با مردم طبق دستور عثمان حج گزارده است.

واقدی همچنین از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند که می گفته است: * چون عثمان به خلافت رسید، دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول حکومت، مردم بر او اعتراضی نداشتند مخصوصاً قریش او را از عمر بن خطاب هم بیشتر دوست می داشتند که عمر بر آنها سخت گیر بود. ولی عثمان چون به حکومت رسید با آنان به نرمی رفتار می کرد و پیوند ایشان را رعایت می نمود. ولی بعد در کار سستی کرد و در شش سال آخر،

۱. نوحه دارد که عبدالله بن مسعود در کمال خشم و ناراحتی از عثمان درگذشته است و در بیماری مرگ خود از پذیرفتن عثمان به حضور خود خودداری کرده است و نقل این روایات خالی از غرض نیست. - م.

خویشاوندان و افراد خانواده خود را بر کارها گماشت و طبق فرمانی خمس در آمد مصر را به مروان بخشید و مال فراوانی در اختیار خویشاوندان خود گذاشت و چنین تأویل می کرد که این کار همان صله رحم است که خداوند به آن دستور فرموده است. همچنین در بیت المال تصرف ناروا می کرد و می گفت ابوبکر و عمر از حق خود گذشت می کردند ولی من می گیرم و میان خویشان و نزدیکان خود تقسیم می کنم و مردم این کار را بر او عیب گرفتند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می کند که می گفته است: « شنیدم عثمان می گفت: ای مردم ابوبکر و عمر در برداشت سهم خود از بیت المال به خود و ارحام و خویشاوندان خودشان سخت گیری می کردند و من چنین دیدم که در این مورد رعایت صله رحم کنم.

داستان مصریها و محاصره عثمان

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از ام الربیع دختر عبدالرحمن بن محمد بن مسلمة، از پدرش، همچنین واقدی از یحیی بن عبدالعزیز، از جعفر بن محمود، از محمد بن مسلمة، همچنین از ابن جریر و داود بن عبدالرحمن عطار از عمرو بن دینار، از جابر بن عبدالله نقل می کند: « چون مصریها از مصر آمدند و قصد جان عثمان را داشتند، در ذی حُشب^۱ فرود آمدند، عثمان، محمد بن مسلمة را خواست و گفت: نزد ایشان برو و آنان را از قصدی که نسبت به من دارند بازدار و رضایت ایشان را به دست آور و بگو من حتماً کارهایی را که خواسته اند انجام می دهم و از اموری هم که مورد اعتراض ایشان است و در آن باره سخن گفته اند پرهیز خواهم کرد. محمد بن مسلمة سوار شد و به ذی حُشب رفت، جابر می گوید: عثمان پنجاه سوار از انصار را همراه او روانه کرد که من هم از ایشان بودم و مصریها چهار سالار داشتند، عبدالرحمن بن عُدیس بَلَوِی و سودان بن حُمدان مرادی و ابن بَتاع و عمرو بن حَمِق خزاعی که نام همین شخص اخیر بر آن گروه غلبه داشت و گفته می شد سپاه عمرو بن حَمِق خزاعی. گوید: محمد بن مسلمة نزد آنان آمد و گفت امیرالمؤمنین چنین و چنان می گوید و

۱. به صورت حُشب هم ضبط شده است، نام صحرايي است که با سدينه بکث شب راه فاصله دارد، رکن: باقرن محمداللدان، ج ۴، ص ۴۴۰، م.

گفته‌های او را برای ایشان بازگو و چندان اصرار کرد که بازگشتند ولی چون به بُؤَیْب^۱ رسیدند متوجه شتر نری شدند که بر آن مهر صدقه بود و آن را گرفتند که غلامی از غلامان عثمان سوار آن بود، بار و بنه او را گرفتند و تفتیش کردند و میان کالاهای او لوله‌ای استوانه‌ای از مس پیدا کردند که در آن نامه‌ای بود و آن را میان قمقمه آب خود پنهان کرده بود، نامه خطاب به عبدالله بن سعد^۲ بود که نسبت به فلان کس چگونه رفتار کن و نسبت به دیگری چگونه و در مورد همه کسانی که شروع به قیام علیه عثمان کرده بودند چنین دستورهایی داده بود و آنان دوباره برگشتند و در ذی‌خشب فرود آمدند و عثمان باز به سراغ محمد بن مسلمه فرستاد که برو و ایشان را برگردان و او پاسخ داد که چنین کاری نخواهم کرد و آنان آمدند و عثمان را محاصره کردند.

واقعی از عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش، از سفیان بن ابی العوجاء نقل می‌کند: «عثمان منکر آن شد که آن نامه را نوشته و آن غلام را فرستاده باشد و گفت: این کار بدون اطلاع من انجام شده است.

قیصة بن عقیبة از سفیان، از ابی اسحاق، از عمرو بن أضمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: «من هم از کسانی بودم که مرا از لشکر ذی‌خشب برای تحقیق به مدینه فرستادند و به ما گفتند از اصحاب پیامبر (ص) سؤال کنید آیا ما به مدینه بیاییم و آخر از همه از علی (ع) پرسید. گوید: چون از ایشان پرسیدیم همگان گفتند اقدام کنید جز علی (ع) که فرمود شما را به این کار دستور نمی‌دهم و اگر هم از این کار خودداری کنید، تخم مرغی است که جوجه خواهد شد.

آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او

عفان بن مسلم از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عثمان به من گفت: نظر تو درباره پیشنهاد مغیره بن احنس چیست. و در آن هنگام عثمان در محاصره بود، گفتم: مغیره چه پیشنهادی کرده است؟ گفت: این گروه

۱. بُؤَیْب، اصلاً به معنی راه میان دو کوه است و آغاز سرزمین مصر از راه حجاز، رکن: همان منبع ج ۲، ص ۳۱۰-م.

۲. یعنی عبدالله بن سعد بن ابی شرح حاکم مصر، رکن: مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۸-م.